

سلیمان لایق

وحدة الوجود در لندی ها

گویندگان لندی ها سراسر طبیعت را مخاطب خود قرار میدهند و با تمام پدیده های قابل درک چون آفتاب، مهتاب، ستارگان، ابرها، کوهها، رودها، لاله ها و خارها به گفتگو و راز و نیاز میپردازند. شاعر مردمی به اشیا و ارواح روی می آورد و با تمام موجودات محسوس می آمیزد. رنگها و عطرها، مناظر، صداها، غروب های به خون خفته و شب های بی زبان، باهم می آیند و در آفرینش دریای خروشان لندی ها سهم میگیرند و وحدت اشیا و انسان بر تمام صغور هستی دامن می گسترد.

در انطباق و تشخیص که از وحدة الوجود لندی ها پدید می آید شاعر تمام محسوسات را در ساختمان کاخ برافراشته تغزا و رنگ آمیزی لیرک آوازه شرکت میدهد و اشیا مسمول درین و وحدة الوجود جان میابند، دارای هوش و ادراک میشوند و مخاطب انسان میگردند.

دخراسان دسحر باده

په جانان وایه دپردیسو سلامونه

ای باد صبحگاه خراسان

به جانان برسان سلامهای مسافران را

SPINTA

دمازیکر زیریه لمره

یامی درواخله یا درتول کره تناوونه

ای آفتاب طلایی غروب

یا مرادر خود بگیر یا تناب های خود را بر چین

دچوپپی شپپی توره بناماره

زماپه او بنکو او بیدی رنده دپی کر مه

ای ازدهای سیاه شب خاموش

با سرشکهای من سیراب میشدی، کورم کردی

بیگاباران سندرپی سر کرپی

لکه چپی ناوی دواده ینکی^(۱) وهینه

دیشب باران ترانه ها سر کرد

چون عروسی که ترانه جدایی سر دهد

یووارپی بیاپه دپی لاراشه

دسحر باده غرمی مروای کره گلونه

یکبار دیگر ازین راه بگذر

ای باد سحر! گرمای چاشتگاه گلهارا پژمرده است

سپوژمی په غره را پورته کپره

زمالالی په سین گله پری غرق به شینه

ای ماه از پشت کوه بالا شو!

که دلدارم از رود میگذرد، مبادا غرق شود

SPINTEA

زما دزره ناپایه غمه

اوردې چې هرڅه پتوم لوگي دې ځینه

ای اندوه بی پایان دلم

آتش را هر چند پنهان میکنم دودت بلند میشود

په پنبو چالا که او بنه گوډشي

دیار دیدن به می کاوه تیره دې کر مه

ای شتر باد پا، پایت بشکند

دیدار یار می کردم گذرم دادی

آسمانه درب و هه نر پره

پر ما قیامت دی چې په ټولو قیامت شینه

آسمان غریو راه انداز و ویران شو

بر من قیامت است، بر همه قیامت شود

ځمکې د خدای روی می دروړې

چې خاورې نه کړي د جانان سپین مړوندونه

ای زمین خدارا

ساعدهای سیمین محبوبم را خاک نکنی

خاونده پلار می لیونی کړې

د آشنا غر پسي رنده شبکوره شومه

خدایا پدرم را دیوانه کن

در اشتیاق آغوش دلدار خور و گمراه شدم

SPINTEA

خلکولایقه دسنگساریم

مرگ می لیده آشنا می نه پخلا کوونه

ای مردم من در خور سنگسارم

مرگ را میدیدم و بادلدار آشتی نمی کردم

دخانه او را خلی چناره

مین پر مادی خوب تر تا لاندی کوینه

چنار بلند از درون آتش بگیری

که عاشق بر من است و می خوابد در دامن تو

زرگیه صبر کره مه ژاره

جانان آورده سفر ته تللی نه را حینه

دلکم صبر کن گریه سر مده

دلدار به سفر دراز رفته، بر نمیگردد

در جریان روئیدن و بودن تا نابود شدن لندی ها، تمام مظاهر

طبیعی، اجتماعی و آنچه با درکها و احساسات فردی انسان تعلق دارد،

مورد خطاب و مراجعه قرار میگیرد. درین پویایی هنری همه اشیاء جان

میگیرند، شنوایی، گویایی و احساس می یابند و در کار آفرینشی

اشتراک میکنند. این به علتی که آفریده گار لندی انسان است و انسان از

طبیعت و با طبیعت می زید و در طبیعت باقی میماند و از کوزه همان

تراود که دروست.

انسان در لندی ها دریافت های خود را از اصل خود، از طبیعت، از

SPINTEA

اشیاء و جلوه‌های آن که هزارها سال با آن بوده است انعکاس میدهد. او نمیتواند بر گهوار و گور خود یعنی بر گذشته و آینده خود چشم بپوشد و ذهن و زبان خود را از آن پرهیز دهد. او در صخره زمین با این همه یکجا فرود آمده است و اینجا در هیاهوی نیروها چون در خشش ابر، عصیان دریاها، فراجوشیدن آتشفشان‌ها، جنبش زلزله‌ها و خیزش توفان‌ها زندگی را درک کرد و به مقصد فرا آمدن از ژرفای هولناک تا قبه درخشنده خورشید راه پیموده و هنوز به مقصود نرسیده است. در واقع این زمزمه‌های و حدة الوجودی که چون آب زلال چشمه‌هایی اختیار از رگ‌های زندگی میجو شد، انعکاس باهمی دیرینه‌ای است که کمابیش در تمام آفریده‌های هنری انسان خود را نشان میدهد و به سوی اصل خود رجوع میکند. به قول مولانا جلال الدین محمد بلخی:

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش

باز جوید روز گاری وصل خویش

در لندی‌ها این یگانگی و جودی به او جی میرسد که آفریده‌های

بیجان در آن جان می‌یابند و با دلدادگان بیقرار همدردی نشان میدهند:

زه خولا پته‌پته‌ژارم

زما په او بنکوباندي باد کوکې وهینه

من هنوز پنهانی میگیریم

باد از دیدن سرشک‌های من غوغا برپا میکند

SPINTEA

سپوژمی سلام به درته و کرم

جانان می مه رسوا کوه ماته را حینه

ای ماه به تو سلام میفرستم

دلدارم را که سوی من می آید رسوا ممکن

وحدة الوجود لندی در هم شناسی، هم آیی و تشخیص اشیاء و پدیده های محدود میگردد که برای گویندگان لندی قابل دریافت و احساس است و در تشکل و پندار آنان نقش بجا میگذارد. آنان این اشیاء و پدیده ها را به خطاب میگیرند و مخاطب آنها میشوند. تمایل فرار از تنهایی زمینه آن، جاذبه بودن و عشق ورزیدن هدف آن است. این دریافتی است که آدمی میخواهد با آن از زوال مطلق فرار کند و در وحدة الوجود شدن و بودن جای پایی برای خود باز نماید. این سروده ها از همان اشتیاق تراوش میکنند و به همانجا بر میگردد.

ذهن شاعر لندی با الهام از ناخودآگاه، در اشیاء و پدیده های طبیعت مداخله میکند و با استفاده از تخیل، بدانها حرکت و جنبش میبخشد و در نتیجه، وقتی از دریچه چشم او به اشیاء و پدیده ها نگرسته شود، سرشار از زندگی، حرکت و حیات است.

بسیاری از شاعران طبیعت را وصف میکنند اما کمتر کسانی از آنها میتوانند وصف را با حرکت و حیات همراه کنند. (۲)

به گفته کروچه طبیعت در برابر هنر ابله است و اگر انسان آنرا به

سخن در نیاورد گنگ است^(۳) لندی‌ها پدیده‌ها و اشیاء بی‌جان را زندگی میبخشد و همه را در کار آفرینش هنری و حدت و شرکت میدهد و همین است معنی و حده الوجود در لندی‌های پشتو.

SPINTA

۱- ینکی: کلمه مترادف جغیان است

۲- عباس محمود العقاد، ابن رومی حیاته من شعره، ص ۲۸۲

۳- دکتر محمد رضا شفیع کدکنی، صور خیال در شعر فارسی، ص ۱۹۸
